

عیسی در حضور پیلطس و مرگ یهودا

¹ و چون صبح شد، همه رؤسای کاهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که او را هلاک سازند.² پس او را بند نهاده، بردند و به پنطیوس پیلطس، والی، تسلیم نمودند.

³ در آن هنگام، چون یهودا تسلیم کننده اودید که بر او فتوا دادند، پشیمان شده، سی پاره نقره را به رؤسای کاهنه و مشایخ رد کرده،⁴ گفت: گناه کردم که خون بی‌گناهی را تسلیم نمودم. گفتند: ما را چه، خود دانی! پس آن نقره را در معبد انداخته، روانه شد و رفته خود را خفه نمود.⁶ اما رؤسای کاهنه نقره را برداشته، گفتند: انداختن این در بیت‌المال جایز نیست زیرا خونبها است.⁷ پس شورا نموده، به آن مبلغ، مزرعه کوزه‌گر را بجهت مقبره غریب خریدند.⁸ از آن جهت، آن مزرعه تا امروز بَحْفَلَالَدَم مشهور است.⁹ آنگاه سخنی که به زبان ارمیای نبی گفته شده بود تمام گشت که: سی پاره نقره را برداشتند، بهای آن قیمت کرده شده‌ای که، بعضی از بنی‌اسرائیل بر او قیمت گذاردند،¹⁰ و آنها را بجهت مزرعه کوزه‌گر دادند، چنانکه خداوند به من گفت.

¹¹ اما عیسی در حضور والی ایستاده بود، پس والی از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ عیسی بدو گفت: تو می‌گویی!¹² و چون رؤسای کاهنه و مشایخ از او شکایت می‌کردند، هیچ جواب نمی‌داد.¹³ پس پیلطس وی را گفت: نمی‌شنوی چقدر بر تو شهادت می‌دهند؟¹⁴ اما در جواب وی، یک سخن هم نگفت، بقسمی که والی بسیار متعجب شد.

حکم اعدام عیسی

¹⁵ و در هر عیدی، رسم والی این بود که یک زندانی، هر که را می‌خواستند، برای جماعت آزاد می‌کرد.¹⁶ و در آن وقت، زندانی مشهور، برآبّا نام داشت.¹⁷ پس چون مردم جمع شدند، پیلطس ایشان را گفت: که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟ برآبّا یا عیسی مشهور به مسیح را؟¹⁸ زیرا که دانست او را از حسد تسلیم کرده بودند.¹⁹ چون بر مسند نشسته بود، زنش نزد او فرستاده، گفت: با این مرد عادل تو را کاری نباشد، زیرا که امروز در خواب درباره او زحمت بسیار

بردم.²⁰ اما رؤسای کاهنه و مشایخ، قوم را بر این ترغیب نمودند که برآبّا را بخواهند و عیسی را هلاک سازند.²¹ پس والی بدیشان متوجه شده، گفت: کدام یک از این دو نفر را می‌خواهید بجهت شما رها کنم؟ گفتند: برآبّا را.²² پیلطس بدیشان گفت: پس با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟ جمیعاً گفتند: مصلوب شود!²³ والی گفت: چرا؟ چه بدی کرده است؟ ایشان بیشتر فریاد زده، گفتند: مصلوب شود!²⁴ چون پیلطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده می‌گردد، آب طلبیده، پیش مردم دست خود را شسته گفت: من بّری هستم از خون این شخص عادل. شما ببینید.²⁵ تمام قوم در جواب گفتند: خون او بر ما و فرزندان ما باد!²⁶ آنگاه برآبّا را برای ایشان آزاد کرد و عیسی راتازبانه زده، سپرد تا او را مصلوب کنند.

²⁷ آنگاه سپاهیان والی، عیسی را به دیوانخانه برده، تمامی فوج را گرد وی فراهم آوردند.²⁸ و او را عربان ساخته، لباس قرمزی بدو پوشانیدند،²⁹ و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند و نی بدست راست او دادند و پیش وی زانو زده، استهزاکنان او را می‌گفتند: سلام، ای پادشاه یهود!³⁰ و آب دهان بر وی افکنده، نی را گرفته بر سرش میزدند.³¹ و بعد از آنکه او را استهزا کرده بودند، آن لباس را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بجهت مصلوب نمودن بیرون بردند.

عیسی بر صلیب و مرگ او

³² و چون بیرون می‌رفتند، شخصی قیروانی شمعون نام را یافته، او را بجهت بردن صلیب مجبور کردند.³³ و چون به موضعی که به جُلُجُتّا، یعنی کاسه سر مسمی بود رسیدند،³⁴ سرکه ممزوج به مَر بجهت نوشیدن بدو دادند. اما چون چشید، نخواست که بنوشد.³⁵ پس او را مصلوب نموده، رخت او را تقسیم نمودند و بر آنها قرعه انداختند تا آنچه بهزیان نبی گفته شده بود تمام شود که: رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.³⁶ و در آنجا به نگاهبانی او نشستند.³⁷ و تقصیر نامه او را نوشته، بالای سرش آویختند که: این است عیسی، پادشاه یهود!³⁸ آنگاه دو دزد یکی بر دست راست و دیگری بر چپش با وی مصلوب شدند.

شده، گفتند: فی‌الواقع این شخص پسر خدا بود.⁵⁵ و در آنجا زنان بسیاری که از جلیل در عقب عیسی آمده بودند تا او را خدمت کنند، از دور نظاره می‌کردند،⁵⁶ که از آن جمله، مریم مَجْدَلِیّه بود و مریم مادر یعقوب و یوشاء و مادر پسران زیدی.

تدفین عیسی

⁵⁷ اما چون وقت عصر رسید، شخصی دولتمند از اهل رامه، یوسف نام که، او نیز از شاگردان عیسی بود آمد،⁵⁸ و نزد پیلطس رفته، جسد عیسی را خواست. آنگاه پیلطس فرمان داد که داده شود.⁵⁹ پس یوسف جسد را برداشته، آن را در کتان پاک پیچیده،⁶⁰ او را در قبری نو که برای خود از سنگ تراشیده بود، گذارد و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیده، برفت.⁶¹ و مریم مَجْدَلِیّه و مریم دیگر در آنجا، در مقابل قبر نشسته بودند.

پاسداری از مقبره عیسی

⁶² و در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بود، رؤسای کهنه و فریسیان نزد پیلطس جمع شده،⁶³ گفتند: ای آقا، ما را یاد است که آن گمراه‌کننده وقتی که زنده بود گفت: بعد از سه روز برمی‌خیزم.⁶⁴ پس بفرما قبر را تا سه روز نگاهیانی کنند مبادا شاگردانش در شب آمده، او را بزدند و به مردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخر، از اوّل بدتر شود.⁶⁵ پیلطس بدیشان فرمود: شما کشیکچیان دارید. بروید چنانکه دانید، محافظت کنید.⁶⁶ پس رفتند و سنگ را مختوم ساخته، قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.

³⁹ و راه‌گذران سرهای خود را جنبانیده، کفر گویان،⁴⁰ می‌گفتند: ای کسی که معبد را خراب می‌کنی و در سه روز آن را می‌سازی، خود را نجات ده. اگر پسر خدا هستی، از صلیب فرود بیا!⁴¹ همچنین نیز رؤسای کهنه با کاتبان و مشایخ استهزاکنان می‌گفتند:⁴² دیگران را نجات داد، اما نمی‌تواند خود را برهاند. اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب فرود آید تا بدو ایمان آوریم!⁴³ بر خدا توکل نمود، اکنون او را نجات دهد، اگر بدو رغبت دارد زیرا گفت: پسر خدا هستم!⁴⁴ و همچنین آن دو دزد نیز که با وی مصلوب بودند، او را دشنام می‌دادند.

⁴⁵ و از ساعت ششم تا ساعت نهم، تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.⁴⁶ و نزدیک به ساعت نهم، عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: ایلی، ایلی، لَما سَبَقْتِی؟ یعنی: الهی، الهی، مرا چرا ترک کردی؟⁴⁷ اما بعضی از حاضرین چون این را شنیدند، گفتند که: او الیاس را می‌خواند.⁴⁸ در ساعت یکپاز آن میان دویده، اسفنجی را گرفت و آن را پُر از سرکه کرده، بر سر نی گذارد و نزد او داشت تا بنوشد.⁴⁹ و دیگران گفتند: بگذار تا ببینیم که آیا الیاس می‌آید او را برهاند؟⁵⁰ عیسی باز به آواز بلند صیحه زده، روح را تسلیم نمود.

⁵¹ که ناگاه پرده معبد از سر تا پا دو پاره شد و زمین متزلزل و سنگها شکافته گردید،⁵² و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنهای مقدّسین که آرامیده بودند برخاستند،⁵³ و بعد از برخاستن وی، از قبور برآمده، به شهر مقدّس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند.⁵⁴ اما یوزباشی و رفقاییش که عیسی را نگاهیانی می‌کردند، چون زلزله و این وقایع را دیدند، بی‌نهایت ترسان